

مناقب چہارگانہ خلفاء راشدین و حضرت فاطمہ الزہراءؑ

از کلام ناشناختہ ملا محمد عثمان کشمیری المتخلص بذہنی

دکتر محمد مقبول صوفی

دانشکدہ دولتی ترال کشمیر

ملا محمد عثمان کشمیری المتخلص بذہنی از شعراء برجستہ کشمیر بوده با وصف کمال این فن (شاعری) از علوم دینی بہرہ ور بود و راہی بر تقویٰ ہم داشت و در عہد خود در فن سخن دانی در کشمیر بے نظیر بود و ہر وقت بزم آرائی و محفل پیرای با ارباب سخن مے نمود و منقبت حضرت خلفاء اربعہؑ بسیار بہ محبت گفته است چہار قصیدہ طولانی برای ہر چہار خلیفہ بر حق موزون کردہ و عنواناتش را بہ تعداد اشیای کلیہ عالم کہ اکثری بعد چہار است خوش گفته بہ نظر حضرت بابانصیب الدین نمازی الاستوفی سیزدہم محرم ۱۲۸۸ھ گذر ایندہ و مورد تحسین و عنایات ایشان شدہ علی

علی واقعات کشمیر از خواجہ محمد اعظم دیدہ مری ص ۱۴۲، ۱۴۹ چاپ سرینگر و تاریخ حسن ج ۲ ص ۹ تذکرہ میخانہ ص ۹۰۵، عرفات العاشقین بحوالہ تذکرہ میخانہ حاشیہ گلچین معانی ص ۹۰۵ نیز کشمیر کے فارسی شعراء مصنفہ ڈاکٹر محمد صدیق نیاز مند ایڈیٹد ص ۱۹۳ - ۲۰۲۔

در کتابخانہ خطی این جانب چہار صد تا نسخہ ہائے خطی موجود می باشد کہ از آن جلد
یک نسخہ خطی با ارزشی محتوی برقصاید ذہنی نایاب و ناشناختہ مذکورہ موجود است کہ بخط
زیبائی نستعلیق نوشتہ شدہ است و منقبت سیدۃ النساء [ؑ] ہم دارد ترقیمش این است۔

”تمام شد قصیدہ شریفہ در مدح و مناقب خلفای اربعہ [ؑ] و عن کل الصحابہ
از تصانیف شاعر نکتہ دان ملا محمد عثمان کشمیری المتخلص بہ ذہنی [ؑ] بدست
بنہ عاصی پرگنہ میر یوسف شاہ نوشہری حضرت اللہ بتاریخ ۲۱ ماہ ذی القعدہ
۱۲۶۹ھ تحریر یافت۔“

این واحد و نادر نسخہ اسی است کہ در هیچ کتابخانہ موجود نیست اشعارش تا بحال چاپ
نشہ ناشناختہ مانده می باشد۔ کاغذ کشمیری تقطیع = ۵/۶ - ۷ تعداد برگ ہا = ۱۹
تعداد ابیات قصاید ۳۷۲ می باشد بخط خوب و شاید کسی از آن ہا اطلاعی نمی دارد کہ ہنوز
طبع شدہ است لہذا در این جادارہ می شود۔

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

یاریغیر شاید برگزیدن جز چہار

حجت آں بشنو از ذہنی کہ باشد یادگار

از ملایک و ز کتب جز چہار نگزیدہ است حق

کیس عدد مستحسن است از روی معنی در شمار

نہر خلد و رکن کعبہ اصل طبع و فصل سال

بین چہار است و چہار است و چہار است و چہار

چہار قطب و چہار عالم چہار علت چہار نفس ^{۲۷}

چہار مذہب چہار دیوار شریعت استوار

چار ضرب و چار قتل در ذکر دورد خاص و عام

چار تجیر نمازِ مردہ ایدل زنده دار

چار فرض اندر و منولے دوست دار اہل دین

چار حکم است در تیمم بادلِ خوش یاد دار

چار پور و چار دختِ دودہ مختارِ حق

چار علم دین کزو اسلام دارد افتخار

چار مہمہ کردنِ حرام آمد قتال از حکم حق

چار زنِ مرمو مناسرا شد حلال از کفرگار

چار گوشتِ عرشِ اعظم منع بے چون آفرید

چار پایش دادہ زیبِ تختِ شاہان کبار

چار رگ در زبح حیوان چار تا مرغِ خلیل

چار تیغِ شاہِ دین کز کفر برکنده دمار

چار قرن و چار کرسیِ نبی کز نعتش

عرش و الا قدر حکم فرسش دارد اعتبار

کرده در روی زمین تقدیر روزی چار روز

از کمالِ لطفِ بی بے نقصان خود پروردگار

بہرہ جاوید بردارد بمعنی در دو کون

زین ہمہ چار آنکہ باشد دوستدارِ چاریار

ع۱ اندر ع۲ چار مہمہ کردنِ قتال آمد حرام از حکم شرع ع۳ بالش ع۴ زینت

ع۵ ز اعتبار ع۶ بر ع۷ روز ع۸ آنکسی کو دوست دارد

چاره کار آنکه زین چار از یقین دل نه جست
به گمان آخر بود پیش بیمبر شرمسار

قصیده در مدح صدیق اکبر^{رض}

مے بتاید بعد حمد و نعت فخر انبیاء
سیرت صدیق اکبر خامه مدحت سرا
آن شه اورنگ فضل و آس مبرج شرف
آں در دریا ئی صدق و آں گل باغ وفا
آں وزیر صایب التدبیر سلطان رسل^ص
هم نفس از روی معنی در خلا و در ممل
آں خلافت دار احمد و آن امانت دار حق
از خلاف و از خیانت پاک چون صدق اندر یا
آں خلافت را خدیو و آں امانت را امین^ع
آں صداقت را سداد و آں فراست را ذکا
آں امام المتقین کاندز علو مرتبت
ز آیت^ع التَّفَكُّمُ آمد افتخار التقیاء
آن امام المسلمین کز فرط عصمت عاقبت
ده نمازش مقتدای انبیاء کرد اقتداء

ع ۱ عقل، ع ۲ صفا، ع ۳ امیر، ع ۴ قرابت رازکا، ع ۵ زآیت التَّفَكُّمُ آمد
ع ۶ اقتداء کرده امام انبیاء -

آن وکیلِ مطلقِ سلطانِ دینِ حقِ گزین

در امورِ ملک و ملت چون قضا فرمان روا

بعده پیغمبر جز او ثانی نیارد بود کس

حجتِ قاطعِ شنو از ثانیِ اشنین ازهما

مهر بعد از انبیاء بر کسی جز او نتافت

ما طلعتِ الشمس آوردم برین دعوی گوا

بر همه ایمانِ امت از ره سنجیدگی

یافته ترجیحِ ایمانش بقولِ مصطفی

کاملُ الایمان ترا زوی نیست در امت کس

ناقصانِ زین رهگذر دارند ار تاشبِ ابا

سابقانِ دینِ حق از سبقتِ ایمان او

در پیاس اند و تایش در وفاق اند وفا

پیش دستی کرد در ایمان ز رویِ اعتقاد

تاشده بر پیشوایانِ شریعت پیشوا

نیرِ ایمان چو زد از صبحِ صدقِ او علم

شد سراسرِ نفس و آفاق روشن از ضیا

زان ضیا سر با مزین زین ضیا دل با منیر

چون گل از فیضِ بهار و چو من از نورِ ذکا

هر چه حق از اسرار خود در صد پیغمبر نهفت

محرم آن کیست جز صدیق در علمِ خفا

ع^۱ زین، ع^۲ زان، ع^۳ حق اسرار خود (حق ز اسرار خود)

چون بجز حقدار نسپرده کسی در راه حق

راستی با راستا سازد چو عصمت با حیا

اوست سردار سپاه دین و سردار رسول^ص

ظاہرش با باطن و باطن بظاہر آشنا

یعنی از صورت بمعنی برده بی تا یافتند

باطن او حق گزین و ظاہر او حق نما

تجرب رومی شد دل ابن قحافه کز ازل

ساقی بزم حقیقت کرد وقف^م مصطفی^ص

از تقرب و ز رفاقت بانبی^ص در دار و غار

بود مخصوص از کمال اتحاد آن مجتبی

تا شود از مہرہ مہر محمد^ص کامیاب

گام ہمت را نہار اول بکلام اژدہا

الف^ص مختار حق^ص آنجا کہ تریاقی کند

کی رسد صدیق را کلفت ز زہر جان گزرا

زہر تریاق است و آفت امن و ظلمت روشنی

روشناں از اعتقاد این عقده^ع را کردند و

خواند این زد در کتاب از صاحب پیغمبرش^ص

کز موند دلکش بستہ رہ چون و چرا

فصل و عرفان بذل و ایقان صدق و احسان کرد جمع

ذات فرخندہ صفاتش از کمال کبریا

خلق او گاہ تو واضح جوہر او ہنگام بذل
 چشمہ کوثر تراوش روضہ طوبیٰ نما
 گشت از امانِ اعطیٰ پایہ فضلش بلند
 چون رضای حق بدست آورد از حسنِ عطا
 ہجو ذاتِ فرخش کامل عطائی بر نخواست
 بر کمال ہمتش من ذالذی آمد گواہ
 بر بساطش ہر چہ بود از انبساط آورد پیش
 تار رضای حق بدستش پایہ داد از علا
 کرد پیشینہ ز فقر اختیار اختیار
 تا بچنگ آورد اندر بے نوائی صد نوا
 گشت در پیشینہ پوشی تابعش خیل ملک
 زیر عمل گردیدہ پیدا رتبہ کامل عطا
 تار رضای حق بدست آردز راہ اختصاص
 ہمتش مردانہ زد بر روی دنیا پشت پا
 بر وفاقِ حالتش جبرئیل پوشیدہ کلیم
 دوز نفاق او گروہی بردہ سرزیر و طا
 بوالعجب سری کہ دارد خرقہ اش لوح لایین
 شرح خرق عادت او کی توان کردن ادا
 پایہ کوز فعتش آمد محل فرق ملک
 سے نماید با علو قدر او تحت الشریٰ

ع او بداد داد عطا' ع فوق الملک

ذکر حسن خلق و فکر طبع و رنگین نکتہ اش

عشق را بنیش فروزد و عقل را دانش نما

از کلامِ ظاہر او در تکلمِ صادقان

وز صفایِ باطن او در تحیرِ اصفیاء

شہر صدقم گفت پیغمبرِ عتیق آمد درش

ہر کہ خواہد دیدن آن شہر کوزی در درآم

تا معین نام او مانند کعبہ شد عتیق

دارہ خط بندگی آزاد گانش بر ملا

خواندہ ذوالفضلش اولوالفضل ازین فرخ خطاب

فضل ذات او پرہن شد بہ برہان سخا

کنہ ذاتش جز حق مختار حق کس در نیافت

سر این معنی مدلل از حدیثِ مصطفیٰ

سر ز فکرش دل ز مہش لب ز مدتش با تکیب

بچو ہوش از رمز و گوش از زم و چشم از توتیا

صدق از خورشید سیماکذب از تاریک روز

عدل از نور آفرین و ظلم از وظلمت زدا

ذات او روشن دل ست آئینہ ذاتِ رسول

کاں سبحجل دیدہ است از صیقلِ رحمت جلا

صدق از فروخت روی و فضل از وافرخت سر

کذب را بر بست دست و کفر را بشکت پا

علا پرہن یعنی احسان سے مجھرا ہوا، ع ۲ زمر۔ بانسری، قرآن کی ایک سورۃ کا نام ہے۔

غایب کذاب امت عزم فرخ فال او
داد در جنگ یلمه دین یزدان را بقا
کرد او پیغمبری چون کافری طغیان نمود
جانشین انبیاء باید چنین فرخ سزا
بعد پیغمبر نبوت کرد او پیغمبری
یعنی آورده صلوة و صوم رفته بازجا
مرتدا را کرده مومن عهد فرخ قول او
یعنی ارکان شریعت داشته از سر پیا
ذکر نام فرخش در صحف پیشین کرده حق
فکر و صفش در دل باطل پرستان گویا
فاک بر سر ز آبروی جود او از باب نخل
داغ بردل از فروغ صدق او اهل دغا
کور دل را کی گوارد دیده بو بکر بین
زین ابا آن به که باشد تا قیامت ناشتا
راست بشنو منکر صدیق جز زندق نیست
زانکه بر صدق کلام او ز حق آمد ندا
او بصدق دل سمی برده بسراه صواب
منکر او در خطا خود بیسچ ناکرده خطا
منکر بو بکر جز بو جهل طینت نیستند
هاں وهاں از صدق کذب از علم جهل انگن جدا

فرقه زان در دلد رنجور گشته جاودان
 تابع ابن سلول اند آں جماعه کز نفاق
 بر در شاه نبوت اوست خوان سالار دین
 لطف تاملش ذره پرورد همچو خورشید میز
 در حریم قرب او ادنی ز روی منزلت
 کاهی حقائق دان کنه ذات مقبولان حق
 کرده حق نسبت بخود بوجوه این رتبه بین
 محو حق چون زده بانور شید بود از برو کار
 نیم شب را در شبی روشن تر از نصف النهار
 شب گذشتی آتشین آه جگر سوزش بحین
 دوده آتش داده بوئی از کیاب دل نشان
 گشت ظاہر قدر موی صدر آں صدر الصدور
 از عذاب ایمن شدند از یمین آں مودر عقاب
 کاش مویی بودی از صدر او فاروق گفت
 دوستی زین سان کجا در دوتا آید پدید
 یار جویاں چون بیاوردند تا بوتش رواں
 قفل سربسته کشایش دید و فتح الباب کار
 از کلید لطف احمد بر رخ صدیق در
 در حضر بودش اینس و در سفر بودش رفیق
 او قرین دوست است از بدو فطرت تا ابد

ع پذیرفت

زان دو جمعی درونها داشته دارشفا
 کرده چون حق دامن صدق و صفا از کفرها
 بی تامل دلاہ خاص و عام امت را صلا
 قرب خاص الخاص او حیرت فزای اولیا
 حال او از سید السادات پر سیده خدا
 چیست پیشت در حقیقت حالت بوجوه
 ای ممیز از تمیزت داشته مرد آزما
 تا بدین سان پلاء کارش گرفته ارتقا
 چون گرفتگی آه نور افشاں او راه سما
 روز چون بیستی جگر زین درد انبوه جفا
 عاشقان زان بود ماغ آشفته چون بواز صبا
 چون بگورستان فتاد از جنبش باذ صبا
 اهل گورستان عبرت سنج تا روز جزا
 تا بمن می گشت آمر زیده مشت اشقیاء
 برده رنج تاب دشمن مال و جان کرده فدا
 بر جناب کبریای شاه ملک اصطفی
 از در دیوار روضه خاست بانگ مرحبا
 گشت وایسکن نشد قفل دل ز نزدیک وا
 در حیاتش ہم نشین و در ماتش همسرا
 حبا آں دوست کس تو رفیق یا بد حبا

هم بد نیامد بقبا هر دو با هم ساختند
 اتحاد آن دو تن بر روی شان تملک نیست
 یا امیر المؤمنین آن سابق الایمان توفی
 بچو ماه از مهر و مهر از چرخ و چرخ از دو خوش
 آن امام افضل کز فضل تو حق زد نطق
 گر گزیند کس خصلانی در صوفت داریت
 منکر اجماع و جمع مذاهب کافر است
 تابع امرش شدند از غایت و فرمانبری
 هر بزرگی زان بزرگان راز دار خسروی
 ابله کوتاه بین گو کمن زبان خود دراز
 خوانده شان خورد شید درین شهر هدایت کالجموم
 فخر انصار و مهاجر بود از روی شرف
 حکم او میکن تو چون حکم قضا بر جان قبول
 او بجز حق از دفور راستی نکشاده لب
 باطل حق پوشش از کذب آنچه خواهد گو بگو
 گفت پیغمبر که قرن من بود حیز القرون
 از خطا بین کی صواب آید مکش بیهوده رنج
 هر زه رانی چند اگر از راستی بیچند سر
 سر نه بیچند کس ز فرمان تو یعنی درد و کون
 مقصد ارباب صدقی مرجع اصحاب فضل
 تبع صدقت سر جدا کرده ز سر داران کذب

سلک پیوندی چنین نشوی ز هم کردن جدا
 تیره دل آن هر که باشد وقف غفلت و غنی
 کابل ایمان از تو مسبو قند تا مده جدا
 یا بجز باغ از گلشن و گلشن ز گل گل از صبا
 در کلامی کاس منزه آمد از سهو و خطا
 پیش مسایب رای و حجت چون خطا باشد غیا
 زانکه داند قول مقبولان شرع او ناروا
 آن بزرگان کز وجودشان بزرگی زد بوا
 کز نغمه کز دیده افسر بر سر او حق سزا
 موشک کورست در شک مانده از شمس المعنی
 کور دل آن هر که مانده تیره چشم و شب لقا
 زان نشانی شش بجای خویش فخر انبیاء
 ناقبولی گر نخواهد گو رها کن ماحبرا
 مفتری هان در حق او افترا کن افترا
 راه حق صدیق را در مقعد صدق است جا
 ابلهان شر القرونش خوانده و گفته خطا
 راستی کج طبع بیند و حقایق هرزه لا
 نیست نقصان کمال رتبه آن مجتبی
 حجت قاطع کلام تست چون حکم قضا
 مشفق اهل وفاق و مبطل اهل ریا
 تا نگوین شد کفر را از اقتدای دین لوا

مفتقر را منفقی محتاج را حاجت روا
از تو عصمت دلنواز و وز تو ہمت دل کشا
زاں ترا صدیق خوانند اے صداقت را صفا
گمراہانرا سوی حق زاں روی گشتی رہنما
حق دروہی دار و حق گو حق شناس و حق نما
کز عطای تست حاصل بے نوایاں را نوا
صادقاں زیر لوای صدق تو دارند جا
شوم را بخشد سعادت بوم را سازد ہما
خواند از الفت حبیب حق حبیب خود ترا
در حریم امتیاز نسبت خیر الوری ام
ایں چه قدر و اعتبار است این چه مجد و اعتلا
خامہ ام بلبیل ترنم نامہ ام گلشن سرا
خوش نوارنگین ترانہ نغمہ راں دستاں سرا
کردہ ہوش گوش خود را وقف گوناگون نوا
کز فضایش سرزند خورم ترا از طوبی گیا
سور بمشید از گدا و نور خورشید از سہا
چوں منی را کی بود یا را کہ پرواز دشنا
در کلام موجز آیت چوں تو اں کردن ادا
مدح او مداح را دارد سزا او ابر ثنا
تا بیند وزد بدن سرمایہ قدر و بہا

تو رفیق رہنمائی دین شفیق امتی
از تو ایمان دل نشین و وز تو عرفان دل فرزند
بجہت معراج را تصدیق تو کرد استوار
مبجز صدق تو نام کذب در دین کردہ گم
در حقیقت چوں تو حقا دوری نامہ پدید
پایم روی کار تست افتادگانرا دستگیر
اے ہمایوں سایہ اندر آفتاب رستخیز
سایہ فرخ بساوت از رہ فرخندگی
را ند از عصمت رسوم اختلاف دین دلت
بر تو کس تقدیم نا کردہ ز روی اعتبار
ایں چه قدر و اختصاص است این چه کم و اقتدار
در بہارتان مدح جاوداں فیصل نمود
در فضای جاں فزای ساحتش چندیں طیب
عقل صوت اندیش معنی سنج ہنگام سماع
روضہ فردوس ساحت بوستان مدح او
وصف ذاتش از خرد جویند و متولیاں یافتن
ذات او را حق ستودہ گفتہ پیغمبر درود
حق و صف معجز آیت حق ستودش از شرف
اں ہمایوں فال ممدوحی کہ از فرخندگی
زاں ثنایت کردہ ذہنی چوں خرد در زبان

گرچه نشکید لب من زین شنائی دلپذیر
 ختم باید این نوا کردن بر آهنگ دعا
 تا کلام راست بخشد گوش را انوار هوش
 تا فروغ صدق دارد دل منور از صفا
 باد از معجز بیان صدق کلام افروز او
 موج نور انگن زبان با چوں درون اصفیاء
 باد صدش عروقه الوثقای قول صادقان
 چوں مروت را فتوت چوں توانگر را سخا

نامر گلستان کند خامه زر نگین ادا	از اثر طبع تست اینکه چو فیض بهار
بر سر خوان سخن چون قلت زد صدا	از نعم بیقیاس گشت خرد ممتلی
هنی کشیده بعنف میل بچشم قضا	امر تو کرده بمهر حلقه بگوش قدر
یکسر موی ترانیت چو عالم بهها	ای شرف کن فکان از ره فضل و کرم
کعبه کوی ترا قبله کنند اتقیاء	گر بحقیقت کنی راز نهان آشکار
در ره عجز و نیاز قافله اولیاء	یوسف ناز ترا چشم زلیخا کشود
در کف تو ذوالفقار هست چو سر اژدها	تا که بر آرد دمار از سر خصم تو مار
کش سزدار مهر و ماه زنگ و در چون در	محل جاه ترا بار کشد ناقه
طاعت انس و ملک مایه رزق و ریا	نشاء اخلاص تو دردی اگر نیست هست
میکند از روی جهل خسرو دین را ثنا	ابکم کشمیر راسی چون فصای عرب
آنکه ز نادانیش شهر شود روستا	نکته سرای کند در روش منقبت

منکد و مدح کسی کز در عز و شرف
 منقبت او نوشت لطف حق از هُل آتی
 خامه چو در مدح شاه کرد بجز اعتراف
 نامه اخلص را ختم کنم بر دُعا
 تابختان عیش از می دساقی بود
 جام کرم دلفروز بزم طرب دلکشا
 دست تو ساقی عمل طبع تو مست کرم
 جام تو کوثر فروغ بزم تو جنت نما

تمام شد قصیده شریفه در مدح و مناقب خلفاء اربعه رضی الله عنهم و عن کل الصحابه
 از تصانیف شاعر نکتہ دان ملا محمد عثمان کشمیری المتخلص به ذمہی رحمتہ اللہ تعالیٰ بدست بندہ
 عاصمی پُرگنا میر یوسف شاه ولد میر سید محمد شاه نوشهری غفر اللہ بتاریخ ۲۱ ماه ذی القعدة
 ۱۳۶۶ بنر اردو در سدہ ہفتاد و نہ تحریر یافت۔

مکمل اشعار = ۲۶۲

استاد

کاتب قدرت چوسطر ابرویش راج گداشت
 یا ز حیرت دست او لرزید یا مسطر نداشت